

مارتین به مدرسه میرود

مترجم : موسی نباتی - نعمتی



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

انتشارات بامداد

گلبرت دلاهیہ
مارسل مارلیہ

مارتین

به مدرسه میرود



مارتین

به مدرسه میرود

نویسنده : گلبرت دلاهیه

نقاشی : مارسل مارلیه

مترجم : موسی نباتی - نعمتی

بازسازی کتاب : ک. حکیمی پور



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

چاپ اول ۱۳۵۳

باهمکاری

افست : کاوه نو

چاپ : گوته

صحافی : گوته



حق چاپ محفوظ است

انتشارات بامداد

تهران - خیابان شاه آباد کوچه مهندس الممالک

تلفن ۳۱۷۷۴۶



امروز دوشنبه است .

تعطیلات تابستانی تمام شده و بچه ها باید به مدرسه بروند . مارتین تمام اسباب بازیهایش را کنار گذاشته و خودش را آماده می کند که بمدرسه برود .

برادرش ژان هنوز کوچک است و نباید بمدرسه برود .

راه مدرسه از کنار یک آسیاب بادی و از روی یک پُل می‌گذرد.
مارتین روی پُل، آسیابان را می‌بیند و به او سلام می‌کند.
آسیابان پیر می‌گوید: «سلام دخترم! به مدرسه می‌روی؟ چقدر تمیز
و مرتب لباس پوشیده‌ای. حتماً مدرسه را خیلی دوست داری؟»
مارتین می‌گوید: «بله من در مدرسه با بچه‌ها بازی می‌کنم و
چیزهای زیادی یاد می‌گیرم.»





روی دیوار مدرسه گربه سیاهی، با چشمهای زردش مارتین را نگاه می کند. مثل این است که می خواهد بگوید:

«خوش بحال تو که بمدرسه میروی و حساب یاد می گیری. چقدر دلم می خواست منم می توانستم به مدرسه بروم. اما من نه (الف) بلد هستم و نه (ب)! من اصلاً هیچ چیز بلد نیستم.»

خانم معلم توی حیاط مدرسه راه میرفت و با بچه ها صحبت می کرد.
مارتین وقتی به او سلام کرد، خانم معلم گفت : «سلام مارتین،
تعطیلات خوش گذشت؟»
مارتین جواب داد : «بله خانم، با نیکل رفته بودم کنار دریا پیش عمو
فرانسوا. سوار کشتی هم شدیم.»
در همین موقع زنگ مدرسه به صدا در آمد و بچه ها بطرف کلاس برآه
افتادند.





سه شنبه

خانم معلم، مارتین را پای تخته صدا می کند و به او می گوید که ۱۸ را با ۹ و ۳ را با ۲ ... جمع کند.

مارتین می گوید: ۱۸ با ۹ جمع شود، ۲۷ می شود و ۳ اگر با ۲ جمع شود، ۵ می شود.

معلوم می شود که مارتین درسهایش را فراموش نکرده است.

چهارشنبه

امروز بچه ها کار دستی دارند. هر کس باید کاری بکند. بیشتر بچه ها بافتنی می بافند. مارتین می خواهد یک کلاه برای عروسکش ببافد. گربه سیاه پشت شیشه پنجره نشسته است. چقدر دلش می خواست پنجره باز می شد و او می توانست با گلوله نخ بازی کند.





پنج شنبه ظهر

عصر پنجشنبه مدرسه تعطیل است. بچه ها می‌دوند که زودتر بخانه برسند.

عصر قرار است چندتا از بچه‌ها بخانه مارتین بیایند و با هم بازی کنند. ژان هم می‌تواند با دوستان مارتین بازی کند.

پنج شنبه بعد از ظهر

«اول از همه قایم موشک بازی کنیم.»

یکی از بچه‌ها چشم می‌گذارد تا دیگران بروند قایم شوند.

بچه‌ها پشت گلها و دیوارها قایم می‌شوند. اما این پسر موقع دویدن،

کفش از پایش درمی‌آید.

مارتین می‌گوید: «آه بدو... زودباش... کفش را با دست بردار بیار.

زودتر بدو.»





جمعه

بچه‌ها از مدرسه بخانه برگشته‌اند.

البته شما نباید تعجب کنید که مارتین جمعه به مدرسه رفته است. برای اینکه در بعضی از کشورها، بجای اینکه روزهای جمعه مدرسه‌ها و مغازه‌ها تعطیل باشند، روزهای یک شنبه تعطیل هستند و جمعه‌ها مثل روزهای دیگر به مدرسه و سرکارشان می‌روند.



شنبه

خانم معلم به بچه‌ها سرود یاد می‌دهد.

پرنده‌ها که روی شاخهٔ درخت نشسته بودند با بچه‌ها همصدا

می‌شوند.

سار سیاه هم از راه میرسد و با گنجشکها شروع می‌کند به آواز

خواندن. پرنده‌ها از صدای سرود خواندن بچه‌ها خیلی لذت می‌برند و

به شوق می‌آیند.

زنگ تفریح بچه‌ها توی حیاط بازی می‌کنند.
مارتین با دخترهای دیگر طناب بازی می‌کند. کوچولوها اسب چوبی
سوار می‌شوند و پرنارد و میشل با هم تپله بازی می‌کنند.
زنگهای تفریح بچه‌ها باید حسابی بازی کنند تا فکرشان برای درس
خواندن آماده شود.





وقتی بچه‌ها از طناب بازی خسته می‌شوند، همه به گوشه‌ای می‌روند.
 مارتین روی نیمکت می‌ایستد و می‌گوید: «بچه‌ها بیاید یک آواز
 دسته جمعی بخوانیم»

از پشت کوه میاد بیرون
 میتابه روی شهرمون
 با دیدن خورشید خانم
 گل‌های سرخ باغچه مون

صبح که میشه خورشید خانم
 نور طلایی رنگشو
 با وزش نسیم صبح
 دونه به دونه وا میشن

بعد از ظهر وقتی مدرسه تعطیل می شود مارتین بطرف خانه برآه
می افتد و سر راهش گربه سیاه کوچولو را می بیند.
گربه سیاه به او می گوید: «مارتین گلوله نخ خودت را بمن می دهی که
با آن بازی کنم؟»

مارتین می گوید: «ولی ما امروز کار دستی نداشتیم.
گلوله نخ توی خانه است. من فردا برایت یک توپ پارچه ای درست
می کنم که تو بتوانی با آن بازی کنی.»



نزدیک خانه، مارتین سگ کوچولو را می بیند که با سگ مزرعه منتظر او هستند.

سگ مزرعه می گوید: «مارتین خانم توی مدرسه چی یاد گرفته ای؟»
مارتین می گوید: «بافتنی یاد گرفته ام – سرود یاد گرفته ام و همچنین حساب. مثلاً من می دانم که اگر ۱۸ را با ۹ جمع کنیم ۲۷ می شود.»
سگ مزرعه با تعجب می گوید: «آه! در این مدت کوتاه تو چقدر چیز یاد گرفته ای.»





امروز یکشنبه است و همانطور که گفتیم، در بعضی از کشورها بجای جمعه‌ها روزهای یکشنبه اداره‌ها و مدرسه را تعطیل می‌کنند. عصر مارتین و برادرش ژان با هم به باغ رفتند. ژان اول شروع کرد به سیب چیدن. اما وقتی دید مارتین قصه قشنگی را می‌خواند کنار او روی علفها دراز کشید و به مارتین گفت: « مارتین کمی بلندتر بخوان تا منم بشنوم.»

مارتین هم با صدای بلند شروع کرد به خواندن. قصه برای ژان خیلی خیلی جالب بود. او با دقت گوش می‌کرد و حرفی نمی‌زد.



شب مارتین باید کمی درس بخواند.

مارتین در خانه یک تخته سیاه کوچک دارد که روی آن حساب

می نویسد.

ژان هم روی زمین نشسته و سعی می کند حساب یاد بگیرد.

ژان حالا می تواند از یک تا بیست را بشمارد و حتی آنها را روی تخته

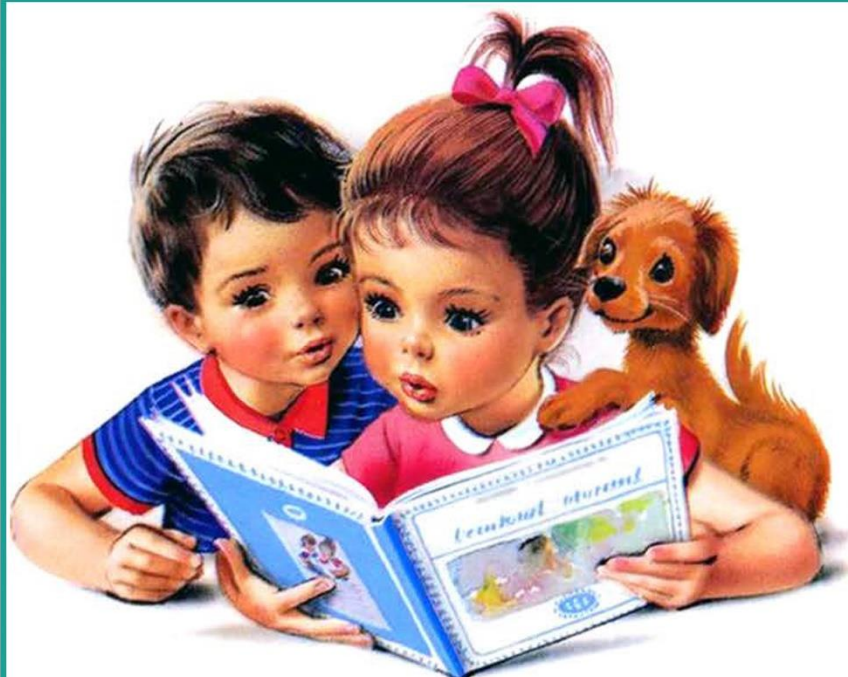
سیاه بنویسد.

روز دوشنبه، که در حقیقت روز شنبه آنها می‌باشد، بچه‌ها با لباسهای تمیز، با ناخنهای گرفته و کفشهای واکس زده به مدرسه می‌روند. آسیابان پیر از دیدن بچه‌های کوچولویی که به مدرسه می‌روند خیلی لذت می‌برد. او هیچوقت مدرسه نرفته است. چون آنوقت‌ها که او بچه بوده اصلاً مدرسه‌ای وجود نداشته است.

آسیابان می‌گوید: آفرین بر شما بچه‌های خوب که بمدرسه می‌روید و چیز یاد می‌گیرید. آفرین به شما بچه‌های فهمیده.

پایان





آنچه از این سری منتشر کرده ایم

- | | |
|-----------------------------|-------------------------|
| ۱۰ - مارتین در خانه | ۱ - مارتین و ژان کوچولو |
| ۱۱ - مارتین به مدرسه می رود | ۲ - مارتین در بیلاق |
| ۱۲ - مارتین و چهار فصل | ۳ - مارتین در دهکده |
| ۱۳ - گرگ مهربان | ۴ - مارتین در سفر |
| ۱۴ - مهمانی خرگوشها | ۵ - مارتین در کنار دریا |
| ۱۵ - خرپشت شجاع | ۶ - مارتین در پارک |
| ۱۶ - سنجاب بازیگوش | ۷ - مارتین در تئاتر |
| ۱۷ - پایی | ۸ - مارتین در کوهستان |
| ۱۸ - کوکو کجائی؟ | ۹ - مارتین در باغ وحش |